جسم و روح در مثنوی مولوی

بازگیر، مهناز

بحث روح،خلق آن،چگونگی ارتباط آن با جسم،نوع بقای آن پس از مرگ قالب‏ تن همواره محل بحث و فحص بوده است. فلاسفه و عرفا و دینمندان هر یک از زاویه‏ای خاص بدان پرداخته‏اند.مولانا نظرگاه عرفانی خاص خود را دارد که بویژه‏ در مثنوی معنوی با استشهادهای زیاد هر یک از ابعاد آرای خود را به صورت‏ مستدل و مؤثر برای مخاطبان بیان‏ می‏کند.

نوشتار ذیل مروری کوتاه بر بخشی از این دیدگاه دارد.

مولانا بعد روحانی وجود آدمی را باور دارد و آدمی را منحصر در این کالبد خاکی نمی‏داند،بلکه او را دارای لطیفه‏ای‏ مجرد و ملکوتی از عالم بالا می‏بیند و بر آن است که روح از نور خداست و از لامکان است و هیچ تغییری نمی‏یابد.

قابل تغییر اوصاف تن است‏ روح باقی آفتاب روشن است(1)

همین مضمون در مصباح الهدایه آمده است:«روح، سیمرغی است که نشیمن بر قاف عزت دارد،گوهری‏ است از قعر بحر عظمت برخاسته و بدانک شریف‏تر موجودی و نزدیکتر مشهودی به حضرت حق روح است، حق سبحانه و تعالی آنرا به خود اضافت کرده است.»(2)

در قرآن آمده است:

«فنفخنا فیه من روحنا»

(3)

همین مضمون را در اشعار صائب نیز می‏یابیم.

در اقلیم تجرد پادشاه وقت خود بودم‏ نمی‏دانم چه کردم تا به زندان بدن رفتم(4)

مولانا بر آن است که آدمی دارای دو جنبه بیرونی و درونی است،جنبه بیرونی که ظاهر است،کالبد مادی و جنبه درونی که پنهان است،همان روح مجرد جان‏ روحانی است که در محدوده حس قابل مشاهده و لمس‏ نیست.

جسم ظاهر روح مخفی آمده است‏ جسم همچون آستین جان همچو دست(5)

قالبت پیدا و آن جان بس نهان‏ است شد زین هر دو اسباب جهان(6)

از دید مولانا،بدن می‏تواند تحت تأثیر لطافت روح‏ قرار گیرد.تن تیره خاکی چون ابر است و روح،ماه‏ روشن آسمان است،تیرگی ابر در اثر تابش ماه به‏ روشنایی بدل می‏گردد و بدین ترتیب جسم در پرتو لطافت‏ و نور روح،تلطیف می‏پذیرد و تاریکی‏اش به روشنایی‏ تبدیل می‏شود.

ابر را سایه بیفتد بر زمین‏ ماه را سایه نباشد همنشین

مه خیالی می‏نماید ز ابر و گرد ابر تن ما را خیال اندیش کرد

گر چه همرنگ مه است و دولتی است‏ اندر ابر آن نور مه عاریتی است(7)

روح برای بقای خود،نیاز به پیوند و ارتباط با بدن‏ دارد و در این ارتباط،اصل روح است و بدن،فرع و سایه‏ای از روح است.

روح بی قالب نتاند کار کرد قالب بی جان بود بی کار و سرد

قالب بی جان کم از خاکست دوست‏ روح چون مغز است و قالب همچو پوست(8)

جسم سایه‏ی،سایه سایه‏ی دل است‏ جسم کی اندر خور پایه‏ی دل است(9)

مولانا،حیات تن را وابسته به روح دانسته و اصل‏ آدمی را نیز از روح می‏داند.او،قدرت و کمال جسم را وابسته به روح داند و به جسم بهایی نمی‏دهد.روح را منشاء و کانون همه ارزش‏های والا می‏داند.

این بدن خرگاه آمد روح را یا مثال کشتیی مر نوح را(10)

حد جسمت یک دو گز خود بیش نیست‏ جان تو تا آسمان جولان کنی است(11)

چون روح از بند ماده و مادیات رهایی یافت،پرواز او در بیکرانه کرم خداوندی است و در فضای نورانی‏ بی‏نهایت بر فراز آسمانهاست.

آن تویی که بی بدن داری بدن‏ پس مترس از جسم،جان بیرون شدن

روح دارد بی بدن بس و کار و بار مرغ باشد در قفس بس بی قرار

باش تا مرغ از قفس آید برون‏ تا ببینی هفت چرخ او را زبون(12)

تن در مقابل حرکات طبیعی روح،سد بزرگی است‏ و تا آن سد شکسته نشود انسان نمی‏تواند حرکات واقعی‏ روح را مشاهده کند برای پرواز روح،هوی و هوس تن‏ باید کنار رود و این در سایه ریاضت و تهذیب امکان‏پذیر است.

جان‏های بسته اندر آب و گل‏ چون رهند از آب و گل‏ها شاد دل

در هوای عشق حق،رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند(13)

مولانا،روح را گنج وجود آدمی می‏داند که در خانه‏ تن پنهان است،برای بهره‏وری از آن باید خانه را خراب‏ کرد،اما تا آدمی پیوسته خانه است هرگز به گنج جان، دست نخواهد یافت.

گنج زیر خانه است و چاره نیست‏ پس ز هدم خانه مندیش و مأیست

و اگر آدمی ویران نکند،این خانه به مرور و در یک‏ زمان مشخص ویران می‏شود و حقیقت چهره آشکار می‏کند و جز حسرت نصیبی حاصل نمی‏شود.

عاقبت آن خانه خود ویران شود گنج از زیرش یقین عریان شود

دست خالی بعد از آن تو کای دریغ‏ اینچنین ماهی به اندر زیر میغ

من نکردم آنچه گفتند از بهی‏ گنج رفت و خانه و دستم تهی(14)

کالبد مادی دکان است و دو معدن گرانبها،روح و شناخت پروردگار در آن پنهان است،اما دریغ که عمر به‏ پینه دوزی در این دکان عاریتی سپری می‏شود.آنان که‏ در کشف و دستیابی به این دکان موفق شدند به کمال و اعتلا رسیدند.

پاره دوزی می‏کنی اندر دکان‏ زیر این دکان تو پنهان دو کان(15)

کنت کنزا مخفیا فاحبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی‏ اعرف.(16)

من گنج نهانی بودم،خواستم که شناخته شوم، مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.

مولانا،به تضاد و کشمکش و ناسازگاری میان روح‏ و جسم اشاره‏ها دارد و بر آن است که جهت حرکت روح‏ به بالا و آسمان و جهت حرکت تن به پایین،خاک است. جهت این دو حرکت،متفاوت است.حرکت جسم، جسمانی و به سوی طبیعت و حرکت روح،روحانی و به سوی ماوراء طبیعت است.

جان ز هجر عرش اندر فاقه‏ای‏ تن ز عشق خار بن چون ناقه‏ای

جان گشاید سوی بالا بال‏ها تن زده اندر زمین چنگال‏ها

تن و روح قاطع طریق یکدیگرند و هر یک رهزن‏ دیگری در رسیدن به مقصد است.

این دو همره همدگر را راهزن‏ گمره آن جان کاو فرو ناید ز تن(17)

تن،میل به جهان مادی دارد و روح،میل به نور و جهان لا مکان و معنی دارد.چرا که ماهیت آنها متفاوت‏ است.

میل تن در سبزه و آب روان‏ زان بود که اصل او آمد از آن

میل جان اندر حیات وحیی است‏ زانکه جان لامکان اصل وی است

میل جان اندر ترقی و شرف‏ میل تن در کسب اسباب و علف(18)

روح،نگار بیدار و هشیار روحانی است که به سوی‏ ملکوت در پرواز است و تن،همچون هیولای خواب به‏ زمین در زنجیر است.

هر گرانی و کل خود از تن است‏ جان ز خفت جمله در پریدن است(19)

روح مجرد است،از قوانین و اوصاف ماده،که‏ موجب فساد امور مادی است.و همین دلیل بر بقای‏ حیات انسانی پس از زندگی مادی است.روح،استعداد و فاعلیتی فراتر از فعل و انفعال اجسام مادی را داراست، منتها زیر سلطه ماده باز می‏ماند،فعالیت و پذیرش آن‏ هنگامی آغاز می‏شود که از قید تن رها شود.

آنچه می‏ماند کنی دفنش تو زود اینچنین زشتی بدان چون گشته بود

جان چوبی این جیفه بنماید جمال‏ من نتانم گفت لطف آن وصال(20)

خاک گوید خاک تن را بازگرد ترک جان گو سوی ما آ،همچون گرد

تا که این ترکیبها را بر درّد مرغ هر جزوی به اصل خود پرّد(21)

از دید مولانا،روح تمام حقیقت انسان است و عین‏ خیر و در جست و جوی خیر و زیبایی است و عین بینش‏ است.اما جسم،مرکبی است که یک روز باید عوض‏ شود،معطل آن نباید شد زیرا هدف و جهت چیز دیگر است.

جسم از جان روز افزون می‏شود چون رود جان،جسم بین چون می‏شود(22)

جان چه باشد با خبر از خیر و شر شاد با احسان و گریان از ضرر

روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش اللهی بود(23)

روح گوهری است گرانبها،که جسم انسانی‏ همچون صدفی آنرا می‏پروراند،شکستن صدف زمانی‏ که وجود گوهر کامل می‏گردد،ضرورت دارد.

وقت آن آمد که من عریان شوم‏ جسم بگذارم سراسر جان شوم(24)

در دیوان شمس به همین مضمون اشاره دارد.

من نور پاکم ای پسر،نه مشت خاکم مختصر آخر صدف من نیستم من در شهوار آمدم(25)

حافظ گوید:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را(26)

وسعت روح،خیلی بیشتر از آن است که بتواند در زندگانی محدود دنیا و لذایذ موقت اشباع شود.

جان مجرد گشته از غوغای تن‏ می‏پرد با پر دل،نی پای تن

تلخ کی باشد کسی را کش برند از میان زهر ماران سوی قند(27)

از ملاء اعلی به آدمی الهام می‏شود،تا روحی را که‏ اسیر جسم شده و از حرکت باز مانده،به مسیر اصلی‏ برگرداند.

از نفوس و از عقول پر صفا نامه می‏آید به جان ای بی‏وفا

یار کان پنج روزه یافتی‏ روز یاران کهن برتافتی(28)

مولانا بر آن است که همنشینی روح با بدن،باعث‏ کشیده شدن روح از اوج به حضیض است و رنج و الم و عذاب روح را در پی دارد،زیرا هر دو نسبت به هم بیگانه‏ و غریبند.

روح باز است و طبایع زاغ‏ها دارد از زاغان تن بس داغ‏ها

زین بدن اندر عذابی،ای پسر! مرغ روحت بسته با جنس دگر(29)

و صائب هم بر آن است که برای رهایی روح از عذاب،باید آنرا رنگ خدا کرد،نه رنگ جسم.

مگذار رنگ جسم پذیرد روان پاک‏ این مغز را به نرمی از این استخوان برآر(30)

بد نیست به آخرین دستاوردهای علم در زمینه‏ روح نیز اشاره شود.این دستآوردها در پی‏ آزمایش‏های فراوان که در چند کشور مختلف انجام‏ شده،به دست آمده است.در دانشگاه ایالتی کروف‏ در آلماآتا،گروهی از زیست شناسان و زیست‏ فیزیکدانان و شیمیدانان مشغول مطالعه اندام انرژی‏ یا میدان حیاتی که در اطراف بدن قرار دارد،با میکروسکوپ الکترونیکی هستند.آنها ادعا دارند که‏ این اندام عبارتست از نوعی صورت پلاسما مانند ابتدایی که از ذرات یونیزه ساخته شده است.این‏ صورت پیوسته و منظم است و برای خودش مکانیزم‏ واحدی دارد و آن را بدن پلاسمایی زیست شناختی یا هاله تابان یا اکتوپلاسم یا ماده غیبی و حتی روح‏ می‏نامند.لازم به ذکر است که پلاسما،گازی است‏ به حدی یونیزه که تمام اتم‏هایش از الکترون عاری‏ شده‏اند و این پدیده زمانی روی می‏دهد که در یک‏ واکنش گرما هسته‏ای دما به سیصد میلیون درجه‏ سانتی‏گراد رسیده باشد و ذرات گاز آنقدر سرعت‏ گرفته باشند که برای شکافته شدن کافی باشد،ولی‏ دانشمندان دلیلی نیافته‏اند که چنین پدیده‏ای بتواند در دمای بدن روی دهد،ولی مشاهده شد که روی داده‏ است.اگر برای پنج میلیارد و اندی انسان روی زمین‏ بخاطر هاله تابانی که اطراف بدن دارند،اینهمه‏ واکنش گرما هسته‏ای صورت گیرد،زمین چه خواهد شد؟ولی بدون هیچ اتفاقی می‏بینیم که هر انسانی‏ در اطراف بدن،این اندام انرژی را دارد.«گایکین»؛ جراح اهل لنینگراد،بر آن است که درخشانترین‏ شعله‏ها مانند شعاع نور افکن از پوست بیرون‏ می‏تابند،ولی پایگاه تابش آنها با اعصاب مهم بدن‏ هیچ ارتباطی ندارد و الگوی توزیع آنها هیچگونه‏ تناسبی با سرخ رگها نشان نمی‏دهد؛این هاله تابان به‏ عرض پانزده سانتی متر در اطراف بدن انسان‏ قرار دارد.دانشمندان،این هاله تابان الکتریکی را جفت روحانی بدن فیزیکی می‏دانند.

ناگفته نماند این هاله نورانی در تن بعضی از آدمها درخشش فوق العاده عجیبی دارد.طول موج تابش این‏ شعله‏ها از حد بینایی ما بیرون است و با چشم عادی قابل‏ مشاهده نیستند.این حلقه‏های انرژی با دستگاه کرلیان‏ هنگامی که از بدن میت تازه درگذشته‏ای خارج شده‏اند، عکسبرداری شده است.ادوارد راسل معتقد است که‏ میدان حیاتی پس از مرگ،به شکل روح زنده باقی‏ می‏ماند.عکس‏های متعددی که از این موارد با دستگاههای خاص و پیچیده برداشته شده،وجود روح‏ را اثبات می‏کند.(31)و اینها حاکی از آن است که دانش‏ بشری مطلق نیست و بسیار ناقص است و فقط به گوشه‏ای‏ از واقعیت دسترسی دارد.

«و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا»

(32)آنچه از علم به‏ شما داده شده بسیار اندک است.

مولانا،به خلود و بقا روح ایمان دارد و بر آن است‏ که روح با مرگ در بدن نمی‏میرد،بلکه در جهانی فراخ به‏ حیات خویش ادامه می‏دهد و به مبداء هستی و نور متصل‏ میشود.

جمله حس‏های بشر هم بی‏بقاست‏ زانکه پیش نور روز حشر لاست

نور حس جان بی پایان ما نیست کلی فانی و لا چون گیا

پس کسانی کز جهانی بگذشته‏اند لانیند و در صفات آغشته‏اند

در صفات حق صفات جمله‏شان‏ همچو اختر پیش آن خوبی نشان(33)

و در غزلیات شمس گوید:

تو به روح بی زوالی ز درونه با جمالی‏ تو از آن ذو الجلالی،تو ز پرتو خدایی

(1)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد یازدهم؛86.

(2)-کاشانی،عز الدین،مصباح الهدایه؛94.

(3)-سوره تحریم،آیه 12.

(4)-تبریزی،صائب،کلیات صائب،تهران،انتشارات طلوع،چاپ سوم، 1370؛767.

(5)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد پنجم؛464.

(6)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد دوازدهم؛47، 45.

(7)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد یازدهم؛265.

(8)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد دوازدهم؛ 470.

(9)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد چهاردهم؛294.

(10)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد سوم؛260.

(11)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد دهم؛294.

(12)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد هفتم؛333.

(13)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد اول؛559.

(14)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد دهم؛443.

(15)-همان مأخذ؛166.

(16)-فروزانفر،بدیع الزمان،احادیث مثنوی؛29.

(17)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد دهم؛226.

(18)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد نهم؛161.

(19)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد هشتم؛445.

(20)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد سیزدهم؛ 94.

(21)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد نهم؛159.

(22)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد دهم؛294.

(23)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد سیزدهم؛ 94.

(24)-همان مأخذ؛237.

(25)-مولوی،جلال الدین،دیوان شمس،اهتمام:دکتر شفیعی کدکنی؛ 251.

(26)-حافظ،شمس الدین،دیوان حافظ؛53.

(27)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد یازدهم؛ 105.

(28)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد سیزدهم؛ 202.

(29)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد یازدهم؛ 299.

(30)-تبریزی،صائب،کلیات صائب؛629.

(31)-واتسن،لیال،فوق طبیعت؛صص 159،155،152،150

(32)-سوره اسری،آیه 85.

(33)-جعفری،محمد تقی،تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،جلد نهم؛446؛